

دفاعیه لرزان قوم پرستی

(مروری بر مطالب شماره نخست نشریه دانشجویی "هه ژان")

روزبه کلانتری
Ruz.kalan@gmail.com

نشریه دانشجویی احگر، شماره 4
خرداد 1386

اشاره :

لرزان یا لرزاننده ؟ تکاننده یا تکان داده شده ؟ ریشه لغوی آنچه واژه کردی "هژان" از آن برگرفته شده است در بین این مفاهیم متضاد سخت بلاتکلیف ایستاده است و خواننده ای که می بایست چنین ادبیاتی را تحت عنوان آخرین دستاوردهای فکری و سیاسی بخشی از قومپرستان از یکی از نشریات این جریان تحویل بگیرد، از آغاز با همین بلاتکلیفی رودرروست : هنوز معلوم نیست که "هژان" قرار بوده بلرزد یا بلرزانند؟! نگاهی به مندرجات شماره اول آن از جمله زاویه عکس العمل آن در مقابل چپ ، بضاعت فکری، سنجش عمق و عیار جهان نگرانی آن ، محتوای نسخه های که به نام مردم کرد زبان می پیچد و سراسیمگی و خام دستی و ناپختگی دیدگاههای آن نشان می دهد که واقعیت جز این نیست که در نهایت آن کس که می لرزد و تکانده می شود جز خود "هژان" کس دیگری نخواهد بود.

مخاطب این نوشتار نه کلیت دانشجویان کرد زبان هستند و نه مجموعه "نشریات کردی" و نه حتی تمامیت شاخه های دانشجویی جنبش ملی کرد . مخاطب این نوشتار و یا به تعبیر بهتر آماج آن ، "هژان" بمثابه پرچم گرایش قوم پرستانه مشخصی دردل جنبش ناسیونالیستی کرد است که می کوشد نسخه های راسیستی خود را به عنوان مطالبات حق طلبانه "ملت کرد" بر کرسی مشروعیت بنشانند و بی شک بیش و پیش از همه از دانشجویان و روشنفکران کرد زبان انتظار می رود که نسبت به صادر شدن این نسخه ها به نام آنان و به کام دیگران واکنشی درخور نشان دهند.

بحث را با بررسی مقاله اوات رضایا تحت عنوان " بنیادگرایی مارکسیستی " آغاز می کنیم . (1) او در این نوشتار به یک اسلوب شناخته شده و مالوف سفسطه چپ ستیزانه متوسل می شود که در ماههای اخیر در مجادلات دانشجویی رواج فراوانی یافته است : خلق و ترسیم تصویری اهریمنی از تیپ سیاسی-روانشناسانه یک فعال چپ فرضی و نسبت دادن ملغمه غیر قابل هضمی از برچیده های رنگارنگ و کاملاً دلخواهی تاریخی، روانکاوانه ، ادبی ، فلسفی ، جنایی- پلیسی و ... به آن . در غالب موارد خروجی این سینماتوگراف تئوریک بیشتر به محصولات کمپانی دیسنی شباهت دارد تا یک تحلیل سیاسی یا روان شناسانه علمی و قابل قبول . جالب است که رضایا و امثال او نمی توانند بافته های خود را به متنی مکتوب یا سندی معتبر ارجاع دهند و استدلالات خود را یکسره بر موجی از لفاظی و تخیل به پیش می برند چرا که اگر می توانستند پایه استنتاجات خود را در بطن واقعیات سیاسی ، اجتماعی و تاریخی نشان دهند ، اینگونه آشکارا به تلبیس نیاز نداشتند و ترشحات فکریشان به چنین باسمه مبتذلی از سیاست، روان شناسی ، تاریخ و هر آنچه بویی از علم و اندیشه برده است بدل نمی شد.

رضایا ناشیانه مفهومی را تحت عنوان " بنیاد گرایی مارکسیستی " ویک تیپ سیاسی - روانشناسانه متناسب با آن جعل و خلق می کند و سپس تلاش می کند تا نشان دهد که این "هیولای دکتر فرانکشتاین" جلوه دیگری از " شیخ سرگردان کوههای تورابورا " و پدیده ای از جنس و خانواده بنیادگرایی اسلامی و سلفی گری و بن لادنیسم است . ما در سطور آتی به چند و چون داعیه های او خواهیم پرداخت اما پیش از آن لازم است یاد آوری کنیم که ما بارها به مناسبتهای دیگر انتقاد خود را نسبت به چنین روشهایی برای مقایسه و استنتاج بیان کرده ایم : روشی که کل کائنات و تمامی گرایشهای فکری - سیاسی موجود در جهان را

با چشم بستن برپایه مادی ، ماهیت طبقاتی و اجتماعی ، پلانفرم و نقش عینی آنها و برحسب روابطشان با اصول و ملاکهای تجربیدی و وانتزاعات کاملا خودسرانه و ایده آلیزه شده ای - که با برجسیهای گوناگون ارائه می شوند - به دو جبهه خیر و شر تقسیم بندی کرده و در مرحله بعد گرایشهایی را که با کاربست این مند هپروتی در یک اردو قرار گرفته اند دارای پیوند و این همانی فکری و سیاسی با یکدیگر معرفی می کند. رضایا هم اگر برپایه شطحیاتی که ساخته و پرداخته ذهن خیالپرداز خودش است مارکسیسم و بنیادگرایی اسلامی را در انطباق با هم تلقی می کند، دارد با منطق همان اسقفی قضاوت می کند که از نظر او داروینیستها و مارکسیستها و آنارشیستها و فراماسونها همگی سروته یک کرباس هستند چون باردارشدن "مریم مقدس" را انکار می کنند و یا نتوانزی جوانی که از نظر او مارکسیسم و لیبرالیسم دوقلوهای جدایی ناپذیرپنداشته می شوند چون تاثیر عوامل "خون" ، "اصالت" ، "نژاد" و ... را در سیاست انکار می کنند.

مقصود نویسنده ای که چنین متدهایی را به کار می گیرد بی شک نمی تواند حقیقت یابی و بررسی علمی و روشنگرانه موضوعات باشد. هدف در اینجا پروپاگاندا و هوچی گری سیاسی بر مبنای اکاذیب و کنمان حقایق است . در اینجا مقاله سیاسی فونکسیون یک تیزر تبلیغاتی را برعهده می گیرد و نویسنده مربوطه نیز به دنبال بازاربایی است.

چه کسی " بنیاد گرا " است ؟

رضایا انصافا نویسنده شجاع وازخودگذشته ای است چرا که محمل و سنگری را برای استنتاجات و مقایسه های خویش برگزیده است که پیش از آنکه او را در پیشروی به سمت خطوط خصم یاری کند ، او را در درست در مرکز آتشبار و تله انفجاری حریف قرار می دهد . اینکه یک ناسیونالیست قومی در سال 2007 و در دوران پس از جنگ سرد و پس از پشت سر گذاردن تجربه هایی نظیر بالکان به صرافت این بیافتد که دیگران را به چوب " شباهت با بنیادگرایی مذهبی " از میدان براند، دارد علنا اعتراف خود را به ناشیگری ناپختگی در انتخاب تمهای مناسب برای بحث و مجادله فریاد می زند . چرا که درست است که می توان با ایشان در این نظر همداستان بود که " آیینهای بنیادگرا که ضرورتا دیگران را به خشونت و جنگ فرا می خوانند بیماری مهلک روزگار مایند" اما علاوه براین "متاسفانه" مجبوریم به اطلاع ایشان برسایم که اتفاقا شباهتهای فراوان و غیر قابل انکار " ناسیونالیسم قومی " و " بنیادگرایی مذهبی " در دوران پس از جنگ سرد از موضوعات مورد توجه بسیاری از محققان مسایل اجتماعی نظیر " اریک هابزبام " و " آنتونی گیدنز" بوده است . (2)

عملکرد سیاسی و اقتصادی نظام جهانی کاپیتالیستی در دوران پس از اتمام جنگ سرد زمینه های اوج گیری یک دسته جنبشهای ارتجاعی سیاسی-اجتماعی را فراهم آورده است. عقب نشینی جهانی ای که به بهانه سقوط شوروی و بلوک شرق بر سوسیالیسم تحمیل شد و تشدید نابسامانی های اقتصادی و اجتماعی ناشی از انکشاف بلامانع کاپیتالیسم در سطح جهانی در این دوران بسترسازرشد چنین تحركات ارتجاعی ای گردید. محیط شکل گیری و دامنه نفوذ این جنبشها منحصر به جهان سوم نیست . این جنبشها در کشورهای سابقا به اردوگاه شرق تعلق داشتند در قالب قوم پرستی و ناسیونال-شووینیستی (غالبا بر بنیاد پان اسلاویسم) و در کشورهای پیشرفته غرب در اشکال نتوفاشیستی و نتونازیستی ظهور کرده اند. بروز این پدیده در جهان سوم نیز منحصر به "بنیادگرایی اسلامی" نیست بلکه انواع دیگر "بنیاد گرایی مذهبی" (یهود و هندو) و جنبشهای ارتجاعی در قالب ناسیونالیسم قومی یا قبیله گرایی را در مناطق مختلف بالکان، آفریقا، خاورمیانه، آسیای مرکزی ، جنوب آسیا و آسیای جنوب شرقی را نیز شامل می شود. به صورت کلی و با مقایسه موارد گوناگون این جنبشها ، بنیادگرایی مذهبی و ناسیونالیسم قومپرستانه را می توان اشکال عمده و غالب بروز و ظهور این واکنشهای ارتجاعی محسوب داشت.

فصل مشترک و چسبی که بخشهای گوناگون این طیف از واکنشها را به هم متصل می کند و مایه شباهت و وحدت پایه ای آنها را فراهم می آورد، همان اعتراض ارتجاعی علیه عوارض نظام اقتصادی و سیاسی جهانی کاپیتالیستی می باشد که پایه مادی و اجتماعی برای شکل گیری و رشد چنین نیروهایی را فراهم می آورد. در یک ریشه یابی عمیق تر، این جنبشها صرف نظر از قالبهای گوناگون و رنگارنگ ایدئولوژیکی که برای تبیین دلایا این واکنش برای خودشان بر می گزینند ، بیان اعتراضات افشار حاشیه ای و پیشا مدرن به تبعات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی رشد کاپیتالیسم می باشند. بنا براین هسته و جنبه

اجتماعی مشترک آنها بدو به محتوای اجتماعی آنها باز می گردد و به علاوه بروز ایدئولوژیک آنها اصلا محدود به "بنیادگرایی مذهبی" نیست بلکه همانطور که پیشتر اشاره شد می توانند به اشکال ناسیونالیستی، قومپرستانه، نژادی و قبیله ای نیز ابراز گردند. رشد بیگانه ستیزی توده ای در اواخر قرن بیستم آغاز شد که نژاد پرستی و "بنیادگرایی قومی" در آن به معنای حراست از "تبار خالص قومی" در برابر اختلاط نژادی و غرق شدن در "جماعات متجاوز" نمودی عام یافت. بروز این واکنشها در دو سطح صورت می گیرد: به شکل عاطفی و خام از جانب توده های منتسب به این فرقه ها و به صورت آگاهانه و برنامه ریزی شده از سوی رهبران خود خوانده و نمایندگان خودگمارده و بخشی از روشنفکران و الیت فرهنگی منتسب به آنها که به تئوریزه کردن این نارضایتی ها و جهت دهی و بهره گیری از آنها برای پیشبرد مقاصد سیاسی مشخص خویش می پردازند.

هویت ملی یا قومی مدل پسا جنگ سردی نخست به یاری همان "نخبان"، "ما" پی را بر اساس ماتریالها و پتانسیلهای موجود ساخته و پرداخته نموده و آنگاه انگشت در جهان کرده و گناهکارانی را می جوید که مسئول معضلات این "ما" می باشند: "آنها" بیگانگانی هستند که به صرف بیگانگی و تفاوت در زبان یا رنگ پوست یا نژاد و ... دشمن و متهم تلقی می شوند. وجه مشخصه سیاستهای هویت یابی قومی اصرار بر این نکته است که که هویت یک گروه شامل خصلتها و "بنیاد"های وجودی و ظاهرا ازلی، غیر قابل تغییر و بنابر این دائمی افرادی است که در تمام اعضای گروه مشترک است و از اعضای دیگر متمایز. برای آنها منحصر به فرد و "خالص" ماندن امری تعیین کننده است به این دلیل که اتفاقا تفاوتهای واقعی ای که جوامع انسانی را از هم متمایز می کند در جهان امروز تضعیف شده است. ناسیونالیسم یک با این ادعا که "جامعه ای مجزا" است در دوره ای به عنوان نیرویی تعیین کننده ظهور کرد که دیگر آن "جامعه مجزا" بی که مثلا در دهه 60 قرن بیستم جلوه می کرد وجود نداشت. سیالیت و نامشخص بودن کرانه های قومیت در جوامع شهری باعث می شود که گزینشهای قومپرستانه صرفا برپایه ضابط من در آوردی و مصنوعی گروهی باشد در نتیجه "هویت قومی" فرد به علاوه می بایست با پافشاری بر "هویت" تراشیدن برای دیگران نیز ساخته شود در غیر این صورت برای نتوانزیهای جوان آلمانی که اتفاقا فرهنگی مشابه فرهنگ جهانی جوانان دارند چه راهی جز شلیک کردن به شهروندان ترک و آلبانی تبار آلمانی باقی می ماند تا "اصالت آلمانی" خود را ثابت کنند؟ چگونه می توانستند جز با نابودی "مسلمانان" بوسنیایی که به نژاد آنها تعلق نداشتند خصلت "اصیل" صربی یا رواتی مناطقی را تعیین کنند که در طول تاریخ مجموعه متنوعی از "اقوام" و "مذاهب" در آن به عنوان همسایه و شهروندان جامعه یوگسلاوی در کنار هم زیسته بودند؟ یا بر طبق چه منطقی می توان افراد را صرفا به این گناه که در شیراز، بصره یا ازمیر متولد شده اند و به زبانهای دیگر تکلم می کنند، در ستم کشی تاریخی "ملت کرد" و در کنار حکومتهای سرکوبگر سهیم و متهم دانست؟ (3) حتی اگر این "بیگانگان" و "خارجیها" وجود خارجی نداشته باشند لازم است که اختراع شوند همانگونه که در لهستان، یهودستیزی در غیاب کامل یهودیان همچنان بیماری اصلی اجتماعی این کشور محسوب می شود و تعبیر مجعولی به نام "ملت فارس" از جانب شاخه های مختلف ناسیونالیسم قومی در ایران ساخته و پرداخته می گردد. "آنها" لبریز از احساس تنفر به "ما" هستند و برعلیه "ما" توطئه می چینند. تاثیرات "آنها" قطعیت و خلوص تعلق ما به "خلقمان" و "نژادمان" و "زبانمان" و "میهنمان" را از میان می برد. (ما در بخشهای بعد بروز آشکاری از این گونه از احساسات و عقاید را در مقاله دیگری از هژان مشاهده و بررسی خواهیم کرد)

قومپرستان و "بنیادگرایان قومی" درست مانند "بنیادگرایان مذهبی" دقیقا به دنبال تشخیص نیروها و دشمنانی هستند که در حال فرسودن و به مخاطره انداختن نهضت و اعتقادات آنها می باشند. "بنیادها" بی که این بنیادگرایان بر آن تاکید دارند "همیشه از مراحل پیشین، احتمالاً کاملاً آغازین ... تاریخ وحشت آنها بر آمده است" (4) از این "بنیادها" در تعیین مرزها و جذاب نشان دادن یک اصل و بیزاری جستن از اصول دیگر و متمایز ساختن و شکاف انداختن استفاده می شود. مشابهتهای میان این پدیده ها یعنی ناسیونالیسم قومی و بنیادگرایی مذهبی در مقطع تاریخی ای که ما در آن قرار داریم به ویژه در جاهایی که اعتقادات قومپرستانه با اعتقادات گروههای خاص مذهبی گره خورده اند یا تلاش شده که گره بخورند مشهودتر است: مثلا میان ارمنی های (مسیحی) مخالف ترکهای آذری (مسلمان) و یا در صهیونیسم گرایشهای افراطی حزب لیکود در اسراییل ویا "کرد"ها (سنی) در مقابل "فارسها" (شیعه) و یا مورد ایدئولوژی حزب "بهاراتیا جاناتا" (بی جی پی) در هندوستان.

رضا نیا در ابتدای مقاله اش در مورد خصلت هویت ساز بنیادگرایی می گوید :
"...هویتی که تمایز و تفاوت را نقطه جنگ و برخورد تعریف می کند و دیگری را خارج از محدوده خویش نفی می کند و نادرست می داند ... " (بنیادگرایی مارکسیستی، اوات رضایا، هژان، شماره 1، صفحه 12)
و در جای دیگر:

"... آنها {بنیادگراها} مفاهیم پیچیده و تاریخمند را ساده کرده و به خورد خود و اعضایشان می دهند ... انرژی آنها مصروف به کار بستن جنبه ها و ویژگیهای برگزیده های می شود که بهترین مقوم هویت آنهاست. وحدت نهضت آنها را تامین می کند و گرداگرد آنها سنگرهای دفاعی ایجاد می کند و دیگران را در فاصله مطمئنی نگاه می دارد... " (همان)

⁹
" ... بنیادگراها به نام علایم و نشانه های یک مرجع مقدس می جنگند... " (همان)

دقیقا با خواندن چنین سطور می خواننده وسوسه می شود جریان متبوع ایشان را بر اساس همین ملاکها مورد واریسی قرار دهد. خوب است رضایا در مقاله ای دیگر به تکمیل بحث خود همت بگمارد و "ناسیونالیسم قومی" را هم بر اساس این مقدماتی که ارائه می کند در سیاهه ای که برای "بنیادگرایی" در قرن بیست و یکم تدارک دیده قرار دهد چرا که - احتمالا ناخواسته - تعاریف و ملاکهایی که ارائه می کند، کلمه به کلمه و بیش از هر جریان دیگری با هویت فکری و اجتماعی "ناسیونالیسم قومی" در انطباق می باشد!

برخلاف نیروهای سیاسی ای مانند مارکسیستها، لیبرالها یا سوسیال دموکراتها، ناسیونالیستهای قومی اساسا با توسل به ایجاد مرزبندیهای هویتی و تنفر قومی فلسفه وجودی می یابند و نیرو بسیج می کنند و به همین علت دست زدن به تبلیغات علیه "ملت‌های دیگر" و "اقوام غیر خودی" محو اصلی کمپین اجتماعیشان را تشکیل می دهد. این ناسیونالیسم قومی است که هویت، زبان، آداب و رسوم و فرهنگ جامعه منتسب به قوم "خودی" (بمثابه یک "مرجع مقدس") برایش مقدس بوده و حتی با دستاویز قراردادن افسانه ها و اسطوره ها و به وجود آوردن اردوهای متخاصم و کاشتن کینه های قومی، هویت قومی را جایگزین هویت انسانی و مدنی شهروندان جامعه نموده و بدین شیوه در طول تاریخ نیز موجد جنگهای قومی و نژادی و نسل کشی و قتل عام انسانهای بی گناه بوده است. آنها هستند که "مفاهیم پیچیده و تاریخمند را ساده کرده و به خورد اعضایشان می دهند": از نظر "گرگهای خاکستری" آرامنه عامل اصلی معضلات گوناگون جمهوری آذربایجان و ترکیه می باشند، به نظر فاشیستهای صرب یوسنیایی لکه ننگی را در کارنامه "پرافتخار" نژاد اسلاو رقم زده اند و مسبب ناکامیهای آنها هستند، اعضای "اتا" (ETA) اعتقاد دارند که اسپانیایی زبانها عوامل "سیه روزی تاریخی" مردم باسک را فراهم آورده اند و پان ایرانیستها، "ترک" و "تاری" را عوامل ایجاد ناخالصی در "خون آریایی اصیل" و آشفستگی "جامعه ایرانی" می دانند. بنابراین انجام تقسیمات و بسته بندیهای ساده انگارانه و راحت الحلقوم قومی و "تعریف تمایز تا نقطه جنگ و برخورد" و "نفی دیگری در خارج از محدوده خویش" و "به کار بستن جنبه ها و ویژگیهای برگزیده به عنوان بهترین مقوم هویت و نگاه داشتن دیگران در فاصله مطمئن" اتفاقا و دقیقا از مولفه های هویتی ناسیونالیسم قومی به ویژه در دوران کنونی می باشند. قومپرستان کرد نیز "ترکها" و "فارسها" و "عربها" را متهمان اصلی شوربختی متداوم تاریخی مردم کرد زبان می دانند. از نظر آنان "ملت کرد" مظهر تمامی فداکاریها و خیرها و حق طلبیها و رنجهای بشری است و در مقابل "عربها" و "ترکها" و "فارسها" اقوام اهریمنی و بالذات ستمگر تلقی شده و در این ریشه یابی ساده انگارانه و کودکانه تا به حدی پیش می روند که به شیوه کیهان ولدییگی نویسنده دیگر هژان حتی کردزبانهای "نامطلوب" را هم - لایب با با الگو برداری از اصطلاحات اعراب جاهلی - به عنوان "کردهای فارس شده" توصیف می کنند! (ما مجددا و در سطور آتی به این مساله خواهیم پرداخت)

ترمینولوژی مارکسیستی و بنیادگراها

رضا نیا می نویسد :
"... واژه امپریالیسم را اولین بار لنین در ادبیات سیاسی به کار برد و امروزه در ادبیات سیاسی بنیادگرایان به شدت کاربرد دارد. پس از فروپاشی نظام کمونیستی شوروی، افکار و

عقاید مارکسیستی و دشمنی با غرب از طریق استفاده از مفاهیم و واژگان مربوط به گفتمان کمونیستی در کشورهای اسلامی به شدت نفوذ کرد ... " (همان)

کتاب "امپریالیسم بمانا به بالاترین مرحله سرمایه داری" در اوایل قرن بیستم به نگارش درآمده است که اثری دورانساز بوده و بسیاری از نظریه پردازان هنوز هم در تحلیل فرم‌اسیونهای متاخر کاپیتالیستی به تزه‌های مطرح شده توسط لنین در این کتاب رجوع می‌کنند. نگارش این کتاب توسط لنین در راستای تلاش نظری سوسیالیستهای انقلابی برای ارائه یک تحلیل روزآمد در باب مختصات نظام کاپیتالیستی در عصر سرمایه انحصاری برای بسط و صیقل دادن به یک استراتژی سیاسی کارآمد در جهت ایجاد تغییرات بنیادی و فراروی از آن بود.

اما بحث دقیق تر در مورد "آنتی امپریالیسم" ظاهری برخی از این فرقه‌های ارتجاعی "بنیاد گرا" که ظاهراً از نظر رضانیا به واسطه تمسک آنها به ادبیات مارکسیستی صورت می‌گیرد حاوی نکات روشن‌گرانه‌ای خواهد بود: این دیگر یک فاکت است که در بسیاری موارد این سازمانهای جاسوسی آمریکا یا بریتانیا و یا رژیمهای طرفدار غرب جهان سوم بودند که در هراس از خطر نفوذ شوروی و هرگونه حرکت چپ‌گرایانه و بعدها با هدف بی‌ثبات کردن دولتهای بلوک شرق مثلاً با هدف تجزیه یوگسلاوی و تغییر رژیم آن امکانات مالی، سیاسی و نظامی برای رشد این جنبشها فراهم آوردند. مورد طالبان در افغانستان رسواترین نمونه در این زمینه است و مورد "ارتش آزادیبخش کوزوو" نمونه‌ای متاخرتر. از موارد قدیمی تر می‌توان به در دستور کار قرار گرفتن تقویت اخوان المسلمین در سیاست خارجی آمریکا به منظور مقابله با ناصریسم در مقطع بحران سوئز (1956) اشاره کرد.

در دوران اخیر در جاهای که این جنبشهای "بنیادگرا" هرجا و هر زمان به قدرت دست یافته اند (مانند دولت بنیادگرای هندو در هندوستان و با رژیم شووینیست کروواسی و یا حتی حماس در فلسطین) تمایل و اشتیاق آنها به ادغام در اقتصاد سیاسی جهانی و همراهی با "نظم نوین" سیاسی آشکار بوده است. تنها در مواردی که این جنبشها در اپوزیسیون قرار گرفته اند علی‌رغم اینکه همگرایی یک آلترناتیو رشد کاپیتالیستی و ارتجاع اجتماعی و فرهنگی را به خوبی در خود منعکس می‌کنند (مانند اخوان المسلمین جدید در مصر کنونی و بنیادگرایی اسلامی در اندونزی) اما تقابل آنها با نظم سیاسی امپریالیستی آن هم از منطری به شدت قهقرایی و ارتجاعی به دلیل حمایت آمریکا از حکومتهایی که بنیادگرایان با آنها سرشاخ هستند به عنوان امری سیاسی و مشخص و احتمالاً میان مدت و نه اساسی و بنیادی واقعیت دارد. اما از این واقعیت این مطلب را استنتاج کردن که گویا بن لادن و الطواهری با خواندن کتابی که لنین در تحلیل سازوکارهای نظام کاپیتالیستی در قرن بیستم و تحت تاثیر نظریات برجسته ترین تئوریسینهای اقتصاد سیاسی مارکسیستی نظیر هیلقردینگ به نگارش در آورده است به فکر انهدام برجهای دوقلو و رقم زدن حادثه 11 سپتامبر و انجام عملیات انتحاری در اقصی نقاط جهان افتاده اند، و یا این تصور که این کتاب به منبع درس و بحث علمای سلفی و حوزه‌های علمیه اخوان المسلمین بدل شده باشد لطیفه‌هایی است که مرغ پخته هم از شنیدن آنها به خنده می‌افتد.

جالب است که این جملات را نماینده جریان‌ی به زبان می‌آورد که متفکران وابسته با آن هنوز با قاچاق مقولات نظری مارکسیستی به حیات فکری خود ادامه می‌دهند و البته بعضاً به دلیل ابتلاء به سوءهاضمه و ثقل سرد ناشی از استفاده نابجا و غیر بهداشتی از این مفاهیم برای تئوریزه کردن خطوط سیاسی قومپرستانه، جدیداً و برای طی دوران نقاهت از شیربرنج پست مدرنیسم تغذیه می‌کنند. بله، لنین رساله "امپریالیسم ... را" به نگارش در آورده است اما تنها جهت یادآوری باید ذکر کرد که لنین علاوه بر این کتاب ودهها اثر دیگر، رساله‌ای هم به نام "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" دارد که به دلیل جامعیت و دامنه نفوذ و تاثیر آن، قریب به یک قرن است که به عنوان یک مرجع عمده و پایه تئوریک مورد دستبرد نظریه پردازان گرایشهای مختلف ناسیونالیسم قومی قرار می‌گیرد.

" تسلط ایدئولوژی بر بدن " یا عقب ماندگی فرهنگی ؟

رضانیا پس از ارائه یک تقسیم بندی بسیار قابل توجه (!) از جریانهای "بنیادگرا" بر تلاش "بنیادگرا" ها برای اعمال دستورات و اصول خویش در همه اعمال و زندگی شخصی افراد و حتی بر "بدن" ی آنان تاکید می‌کند. نکته پیچیده‌ای در اینجا در کار نیست. او تنها ازواژه "بدن" استفاده می‌کند تا به شکلی غیر مستقیم به خواننده بفهماند که چیزی از فوکو و پست مدرنیسم هم به گوش او خورده است اما نکته جالب توجه این قسمت از بحث او در

جای دیگری نهفته است: در سطر بعدی او "راحتی" دختران و "سیگار کشیدن آنها در جمع" را نشانه "تمایز" هویتی آنها با دیگران و نمایانگر "هویت مارکسیستی" و "خود روشنفکر بینی" آنها و سلطه دگمهای ایدئولوژیک بر رفتار و زندگی‌شان می‌داند!! به این شاهکار توجه کنید:

"... در بنیادگرایی اسلامی مردان با گذاشتن ریش و نوع خاصی از پوشش خود را از دیگران متمایز می‌کنند و زنان با رعایت حجاب کامل. از طرف دیگر بنیادگرایان مارکسیست مرد با گذاشتن ریش لنینی و سگارکشیدن و برای دختران نیز نوعی راحتی و باز سیگار کشیدن آنها را از دیگران متمایز می‌کند. این کار شاید بازگوی این موضوع است که دیگران نمی‌فهمند و مقوم این توهم خود روشنفکر بینی به خصوص در بین مارکسیستهای بنیادگراست ... (همان، صفحه 13)

در اینجا است که پرده پزهای روشنفکرانه و آکادمیک به کنار می‌رود و میزان عقب ماندگی و مردسالاری روستایی حاکم بر تفکر نویسنده خود را در یک پیچ تند کاملاً عیان می‌سازد و مشخص می‌گردد که در دورانی که "عصر گسترش وسایل ارتباط جمعی و در هم فشردگی زمانی و مکانی و آگاهی از جهان بمثابه مکانی واحد است"، آزادی پسران در انتخاب مدل ریش‌شان و سیگارکشیدن دختران در جمع یعنی آزادیهای فردی بسیار معمولی و بدیهی نوع بشر اعم از زن و مرد از سوی ناسیونالیستهای قومی از سنخ هژان بمثابه رفتاری غیر عادی و عجیب و نشانه فخر فروشی و تسلط ایدئولوژی بر بدنهای آنان تلقی می‌شود!!

رضا نیا بر مبنای کشف فلسفی خود، به گمانه زنی نیز می‌پردازد: "این کار { سیگارکشیدن دختران در جمع } شاید بازگو کننده این موضوع است که دیگران نمی‌فهمند ... " حدس وی در مورد انگیزه دخترانی که در جمع سیگار می‌کشند تنها هنگامی می‌تواند درست باشد که واژه "دیگران" مصداقش را در خود او و همفکرانش بیابد چرا که با این یکی دو جمله تاریخی اثبات می‌کند که فهم و هضم و پذیرش صورت کاملاً معمولی و پیش پا افتاده زندگی مدرن را از ناسیونالیسم قومی انتظار داشتن به شدت نابجا و بی‌مورد است و اینکه حتی جزئیات ساده و معمولی زندگی مدرن در بازار قرون وسطایی و فتووالی فرهنگ اجتماعی هژان متاع کاملاً نایابی است.

در ضمن باید به ایشان یادآوری و پیشنهاد کرد که اگر اینقدر نگران "بدنها"یی هستند که تحت سلطه ایدئولوژی قرار دارند بهتر است به جای ایراد گرفتن به مدل ریش پسرها و تحلیل دلایل سیگارکشیدن و چای نوشیدن دخترها در جمع، توجه خود را به جای بوفه دانشکده به بعضی از شهرهای کرد نشین (خود ایشان احتمالاً می‌دانند که منظور ما کدام منطقه و کدام شهر است اما اگر فراموش کرده اند می‌توانند از آقای ولد بیگی سوال کنند) معطوف کنند که به دلیل حاکم بودن جو شدید ناسیونالیستی قومی، مردم و به ویژه جوانان مجبورند همواره از "لباس کردی" به عنوان پوشش استفاده کنند و به دلیل تهدید برخورد شدید قومپرستان از آزادی پوشیدن لباسهای معمولی ای که جوانان دیگر در سایر شهرها از آن استفاده می‌کنند - و داغ عنوان احمقانه "لباس فارسی" را بر جبین دارند (!) - برخوردار نیستند. یا در صورت علاقه بیشترشان به تامل در باب "بدنها"ی صدمه خورده از ایدئولوژیها می‌توان ایشان را به تحقیق پیرامون موارد فراوان قتل‌های ناموسی و آماربالای خود کشیها و خود سوزیهای ناشی از مسایل ناموسی در بین زنان و دختران در مناطق کرد نشین ایران و عراق دعوت کرد (یک مورد از این حوادث چند ماه پیش در شهر پاوه اتفاق افتاد که زنی به همراه طفل چند ماهه اش به دست اقوام مذکرش به آتش کشیده شد) که ناشی از سیطره تفکرات به شدت عقب مانده محلی و ضدزن و مرد سالارانه و عشیره ای است که دامنه نفوذ آن بخشهای عمده ای از ناسیونالیسم کرد و پایگاه اجتماعی آن را نیز در بر می‌گیرد.

به راستی چه کسی خادم خاک است؟

هژان تمایل دارد چونان "سمفونی هارمونیک اندیشه ها" گوش خوانندگان را بنوازد. (5) اگر ویولون اول را در این ارکستر بی سروسامان فواد حبیبی با تلاش در جهت تئوریزه کردن مفهوم "چپ کردستانی" می‌نوازد و اوات رضانیا در عوالم لاهوتی بافته های فکریش به آکورد گیری مشغول است، در عوض ساکسیفون گوشخراش به دست کیهان ولدبیگی افتاده است که در این راه نه از ششهایش مضایقه دارد و نه از چشمهای خون آلودش. او مقاله اش را با انتخاب تیتري که مطایبه ای با واژه "خاک" در بر دارد آغاز می‌کند. ("خاک" عنوان یکی از نشریات چپ رادیکال دانشگاه تهران است که در شماره های قبلی آن مقالاتی در نقد قومپرستان کرد به چاپ رسیده است) او هنگامی که خود را در آینه "خاک" تماشا می‌کند

می بیند که راسیست و قومپرست است و همان گونه که اغلب در موارد اینچنینی اتفاق می افتد از آینه کینه به دل می گیرد . احساس او نسبت به "خاک" که در کلمه مقاله موج می زند کینه توزی نسبت به کسانی است که ماهیت او را افشا و سرنوشتش را پیشگویی می کنند . کاملاً بدیهی و طبیعی است که او و امثال او "خاک" را دوست نداشته باشند چون "خاک" بدون تعارف و طفره زنی و صاف و پوست کنده جوهر سیاسی ارتجاعی و عقب مانده این سنخ از ناسیونالیسم قومی را برملا می سازد . اتفاقاً مقاله ولدبگی بدین خاطر که نگارخانه کاملی از نکات " بدیع " و شفاف در باب این سنخ از تفکرات قومپرستانه فراهم می آورد، این فرصت مغتنم را در اختیار خواننده قرار می دهد تا از ظرفیتهای هراس آور و ضد انسانی این تفکرسیاسی بازدید به عمل بیاورد .

ما ابتدا به بررسی پاره متنی از اواسط مقاله ولدبگی که او در آنجا نظراتش را در مورد مسایل پایه ای تری نظیر "هویت ملی" و "ستم ملی" و "زبان" و ... بیان می دارد آغاز می کنیم و بر مبنای آن سطوح مشخص تر بحث او را مورد کنکاش قرار می دهیم .

ولدبگی می گوید : "... مشکل اساسی وی { نویسنده نشریه "خاک" } در این است که نکته اساسی و مهم مساله هویت را درک نکرده است و بر اساس پارامترهای قرن هجدهمی عامل تمایز ملتها را خون و نژاد می داند در حالیکه اگر به قول ژبژک بخواهیم این حرف را از نو عبارت بندی کنیم باید بگویم نه، مساله نژاد و خون و ... نیست . " مساله نزاع قدرت سیاسی است جوان ! " .. ("وقتی انترناسیونالیستها خادم "خاک" ایران می شوند" ، هژان شماره 1، صفحه 9)

بدون شک کارکرد این نقل قولهای دوسه کلمه ای عجولانه از ژبژک که در سراسر مقاله به چشم می خورد ، دادن آب و رنگ " تئوریک " بیشتر به مقاله و واقف گرداندن مخاطب به این مطلب است که هژان از مدهای فکری روز چندان هم بی اطلاع نیست و گرنه نه نکته پیچیده ای در این قسمت بحث نهفته است و نه این نکته ، نکته ای است که تنها با استناد به ژبژک بتوان آن را مدلل نمود . به هر حال ببینیم پارامترهای قرن بیست و یکمی ولدبگی که قرار است آنها را جایگزین پارامترهای "قرن هجدهمی" نویسنده "خاک" کند شامل چه چیزهایی است ؟

او می گوید:

"... آنچه هویت یک ملت را شکل می دهد زبان است و نه مسایل نژادی و خونی ... "(همان) و چهار سطر پایین تر از آن :

"...به عبارت بهتر آنچه وجود دارد این است که ورود به عرصه حاکمیت و قدرت سیاسی عبور از فیلتر هویت فارسی است . کرد یا ترک می تواند در حاکمیت باشد که با زبان فارسی صحبت کند و خود را با عناصر فرهنگ فارسی منطبق نماید . این به آن معناست که کردها و ترکهای فارس شده می توانند در حاکمیت سیاسی ایران نقش داشته باشند ..."(همان)

و در پایان راه حل مورد نظر خود را به این نحو تبیین می کند :

"...آنچه مهم است این است که کردها و ترکها با حفظ هویت خود در حاکمیت سیاسی حضور داشته باشند و این حضور بمتابه نمایندگی ملت کردستان و ملت آذربایجان در حاکمیت باشد ... "(همان)

عبارات فوق که در مجموع بیست خط از مقاله ولدبگی را شامل می شود آکنده از تناقض و پرباشانگویی است به نحوی که انسان برای یافتن مصادیق این آشفته گویی در همین بیست خط از فرط وفور به مضیقه می افتد. برای اثبات مهمل بودن این کلمات فقط کافیست مفهومشان را به ضابطه در آوریم :

ولدبگی در قسمت اول بیان می دارد که ملاک تمیز "هویتها" و "ملتها" ، "زبان" است و نه مسایل نژادی و قومی . فعلاً از تناقضات فراوانی که در بطن همین ملاک نهفته است می گذریم و فرض می کنیم با لحاظ کردن معیار "زبان" می توان سد سدید بین "ملیتها" ی گوناگون کشید بدین معنا که آنها که به زبان کردی تکلم می کنند، "کرد" و "جزبی از "ملت" مربوطه تلقی خواهند شد و آنها که فی المثل به زبان ترکی تکلم می کنند همچنین و الخ . اما او در چند سطر بعد به نحو عجیب و غریبی ملاک دیگری را وارد صحنه می کند و آن تمایز میان "ملتها" و نمایندگان آنها بر اساس "ورود به ساختار سیاسی و حکومتی" است که خصلتی به شدت سوژکتیو ، انعطاف پذیر و کاملاً دلخواهی به "هویت ملی" می بخشد . او برای ترکیب کردن این دو ملاک مجبور می شود به تقسیم بندی غریب و بی سابقه ای دست

بزند و انشقاق جدیدی میان خود کردها یا ترکها و .. (که طبق ملاک اول شامل همه کسانی می شد که کردی یا ترکی زبان مادری آنان بود و به آن زبان تکلم می کردند) کشف نماید :

1- کردهای فارس شده (مستفرس !!) :

افراد کرد زبانی که از "فیلتر هویت فارسی" عبور کرده اند، در این دسته جای دارند . لازم به توضیح است که طبق اظهار خودنویسنده ، منظور از واژه ظاهرا وحشت آور " فیلتر هویت فارسی " با این طنین تهدید آمیزش که چیزی شبیه چرخ گوشت را درآذهان تداعی می کند صرفا " تکلم به زبان فارسی " (به عنوان زبان رسمی کشور) و انطباق یافتن با "عناصر فرهنگ فارسی" (!؟) است . (برای رهایی از درماندگی در مورد کشف محتوای دقیق "فرهنگ فارسی" ظاهرا راه دیگری جز استمداد از خود نویسنده وجود ندارد ! اما ما بار دیگر به این موضوع باز خواهیم گشت)

2- کردهای "اصیل" و همواره "کرد" :

که باز بر اساس یک برهان خلف ساده ، از نظرولدبستگی و بر طبق گفته های خود اوشامل کسانی خواهد شدکه :

- از تکلم به زبان فارسی خود داری می کنند و لابد از زحمت ارتباط و معاشرت با افراد غیر هم زبان خود که لازمه آن پشت کردن به "هویت ملی" خود و عبور از "فیلترهای تصفیه هویت" خواهد بود معاف خواهند شد .

- تا آخر عمر در بطن یک "فرهنگ کردی" غلیظ و همگن و بدون ناخالصی زندگی می کند که ایزوگامهای محافظ " فرهنگ بومی و خودی " و " خلوص قومی " آن را از تهدید نشت حتی یک قطره از فرهنگ "اهریمنی" اقوام دیگر و به ویژه "فرهنگ فارسی" در عصری که به تعبیر آوات رضایا عصر "گشترش وسایل ارتباط جمعی" و " در هم فشردگی زمانی و مکانی " و "آگاهی از جهان بمتابیه یک کل واحد" است ، در امان خواهند داشت .

- از پذیرفتن شغل و ورود به ساختار سیاسی و اداری خود داری می ورزند و در غیر این صورت تنخا در حالتی یمتابه "نمایندگان ملت کردستان" تلقی خواهند شد که با "حفظ هویت خود" این کار را انجام دهند یعنی در نهاد مربوطه به زبان کردی تکلم کنند و از آفت " فرهنگ فارسی" برحذر باشند .

انگاره های ولدبستگی نخراشیده ترین و ساده انگارانه ترین تعابیری هستند که می توان از مسایلی نظیر " هویت ملی " ، جایگاه زبان در هویت ملی " ، نقش ساختارهای سیاسی در تعیین هویتهای ملی و قومی " و ... ارائه داد . کارکرد تحلیلهایی مانند تحلیل ولدبستگی در اینجا خنداندن مخاطب است اما دنیایی را تصور کنید که در آن پریشان گوئیهای غیر مسئولانه امثال او بخواهند به واقعیات مادی و اجتماعی بدل گردند . از این منظر است که "جوان" نویسنده خاک در آینه قوم پرستی چیزی می بیند که "پیر" ان فرزانه نمای هژان در خشتهای خام دیوارگنوهای قومی که در رویاهای خویش ترسیم می کنند ، نمی بیند.

ما در اینجا براساس نسخه های جدیدتر و منسجم تر تفکرات قومپرستانه به بررسی مقولات ، مفاهیم و برنهاده هایی خواهیم پرداخت که در یک فرض خوشبینانه می توان مقاله ولد بیگی را بر آنها متکی دانست .

"زبان" به عنوان معیار "هویت ملی"

امروزه بر سر متاخر و مدرن بودن مقوله "ملت" و به تبع آن " هویت ملی " در بین پژوهشگران توافق وجود دارد. از قرن هجدهم میلادی که کاربرد مفهوم "ملت" (nation) در معنای مدرن آن آغاز گردید تئوریهای متعددی در راستای تبیین چیستی و منشاء مفهوم و پدیده ملت ارائه گردیده اند اما صرف نظر از داعیه های گونه های مختلف ناسیونالیسم در سرتاسر دنیا هیچ معیار جامع و رضایت بخشی برای مشخص نمودن خصیصه اصلی این شیوه طبقه بندی گروههای انسانی وجود ندارد . ملاکهایی که تاریخا برای تشخیص یک "ملت" در بین یک گروه انسانی و عدم شکل گیری آن در گروه دیگر ارائه شده اند به دو دسته عینی و ذهنی تقسیم می شوند . ملاکهای ابرکتیو بر نقش فاکتورهایی مانند اشتراک در زبان ، تاریخ ، سرزمین ، رسوم و ... تاکید می کنند و ملاکهای سوبژکتیو هویت ملی را به طریقی ناشی از اراده و انتخاب خود توده مردم تصویر می کنند . به مجموعه رویکردهایی که بر اساس ملاکهای عینی یا ذهنی به تحلیل دلایل شکل گیری "ملت" می پردازند، رویکردهای پیشینی می گویند. تمامی تعاریفی که بر اساس رویکردهای پیشینی ارائه می

شوند هنگامی که با تقسیم بندی ملی واقعا موجود در دنیا و تاریخچه آنها مقایسه می گردند، عدم صحت و قابل تطبیق نبودنشان با واقعیت را آشکار می سازند چرا که همواره استثنائات مهمی وجود خواهند داشت که در خیلی از موارد از حیث کمیت و شمول بر مصادق قاعده غلبه می یابند و ذهنی بودن و غیر واقعی بودن تعرف "ملت" و "هویت ملی" بر اساس این معیارها را بر ملا می کنند .

همانگونه که مشاهده کردیم ولد بیگی قاطعانه یک فاکتور عینی یعنی "زبان" را به عنوان یک ملاک قرن بیست و یکمی تشخیص و تمیز هویت ملی انتخاب می کند . بحث ما بر سر انکار این واقعیت نیست که آدمها به زبانهای مختلف صحبت می کنند و مشخصات زبانی قابل تعریفی دارند بلکه آنچه مورد نظر است ، نقد خود مقوله "ملت" و نشان دادن این است که "ملت" مقوله ای طبیعی و از پیش داده شده و حاضر و آماده و به سادگی قابل تعریف و بازشناسی نیست که با کاربرد این ملاک یا هر ملاک "عینی" دیگری بتوان آن را شناسایی نمود .

ملاک "زبان" به عنوان معیار تشخیص "هویت ملی" به ضرب یک چرخش قلم و به سادگی ملل چند زبانی دارای قدمت تاریخی مانند آمریکا، فرانسه ، کانادا ، اسپانیا، انگلیس، سوییس ، بلژیک و بخش بزرگی از کشورهای قاره های آفریقا و آسیا را از عداد "ملت" بودن خارج می کند و در مقابل و از سوی دیگر مارا با معضل زبانهایی مانند انگلیسی ، اسپانیایی ، پرتغالی ، فرانسوی و .. مواجه می کند که در چندین کشور پراکنده از آنها به عنوان زبان اول استفاده می شود .

اتفاقا همین معضل انتخاب "زبان" به عنوان معیار تشخیص "هویت ملی" در مورد کرد زبانها هم به وضوح خودش را نشان می دهد . در زبان کردی چندین شاخه عمده و متفاوت مانند سورانی ، کرمانجی ، اورامی ، کلهری و ... داریم . ناسیونالیستهای کرد در راستای تلاششان برای خلق یک "ملت واحد" بر اساس زبان مشترک در مقابل این واقعیت آشکار اصرار دارند که اینها چهار "گویش" متفاوت از یک "زبان" واحد هستند . بدون اینکه وارد بحثهای مطول زبان شناسانه در مورد تفاوت "زبان" و "گویش" و ... بشویم لازم می دانیم بر این نکته تاکید کنیم آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که تفاوت این گویشها با هم بعضا از تفاوتشان با زبان فارسی بیشتر است و توان برقراری ارتباط مستقیم و بدون واسطه را با هم ندارند . "هویت کردی" قرار است بر کدام یک از گویشها متکی باشد ؟ زبان رسمی کشور فرضی یا حکومت محلی کردی چه خواهد بود ؟ تکلیف متکلمین به بقیه گویشها در این میان چه خواهد بود ؟ ما در مباحثه ای که دو سال پیش و در قالب مجله "خاک" و اتفاقا با همین آقای ولدبیگی داشتیم به مشکلات و تناقضات استفاده از "زبان" به عنوان معیار هویت کردی اشاره کردیم . ما آن قسمت از بحث دو سال پیش را که به این موضوع ارتباط داشت را مجددا و عینا در اینجا نقل می کنیم :

"... یک لحظه بیابید و با همین شیوه تحلیل و پیش فرض ها به سراغ جامعه "مطلوب" کردستان از نگاه آقایان برویم . در این جامعه سرنوشت امثال اورامی ها ، بادینی ها ، کلهر زبان ها . . . چه خواهد شد ؟ آیا ما شاهد شکل گیری اقلیت های جدید خواهیم بود ؟ نسبت به کرد های شیعه مذهب چه برخوردی در پیش گرفته شود ؟ می بینیم آقای ولد بیگی تناقضات و مشکلات تفکری را که مورد انتقاد قرار می دهند را در تحلیل خود باز تولید می کنند و ما شاهد یک دو مینوی پایان ناپذیر تشکیل اقلیت-تحمیل ستم خواهیم بود. دلیل اصلی این مسئله آن است که تفکر ناسیونالیستی از نوع قومی اش - که در بنیاد پیش فرض های مشترکی با ناسیونالیسم حاکم دارد - قادر به تحلیل و نقد بنیادی پدیده ای چون ستم ملی و ارائه راه حل برای آن نیست . اگر فرایند تشکیل دولت- ملت در ایران تا کنون یک "تجربه شکست خورده" است ، نویسنده این مقاله یک افق "از پیش شکست خورده" را برای جامعه ترسیم می کنند.

چاره کار نه ارائه تعریف جدیدی از هویت ملی ، بلکه تغییر مبدا و نقطه آغازین است و تفاوت ریشه ای و بنیادین ما دقیقا در اینجا است . به نظر ما چه برای تحلیل و نقد وضع موجود و چه برای اتخاذ استراتژی عملی و ترسیم افق ، باید از "انسان" و نیاز هایش و نه از فارس و کرد و عرب و سنی و . . . آغاز کرد و نفس لزوم تعریف هویت قومی و ملی را اساسا زیر سوال برد..."(6)

علاوه بر تمام این موارد به زبان باید به عنوان یک وسیله ارتباطی نگریسته شود که ربطی به "اصالت نژاد" و "هویت" و "خون" و "شرف" ندارد و انسان آن را در محل زندگی یاد می گیرد . این ابزار فرهنگی همواره به همراه تحولات اقتصادی و اجتماعی جامعه در حال تحول و دگرگونی است و لذا بسته بندی مقدس ، ازلی - ابدی و لایتغیری نبوده و نیست . زبان به

وجود می آید، تبدیل می شود، تغییر می کند و ممکن است به دلایلی از بین برود. مثلاً بد نیست بدانیم که زبان رسمی کنونی کشور ایتالیا زبان تنها 2/5 درصد از جمعیت آن کشور بوده است و به عنوان زبانی که قادر باشد طیف کاملی از نیازهای دوران جدید را در برگیرد تنها براساس احتیاجات برنامه های تلویزیون ملی آن کشور شکل گرفته است و یا زبان انگلیسی کنونی زبان تنها یک چهارم مردم جزیره بریتانیا در قرن هفدهم بوده است. در ضمن فراگرفتن زبانهای دیگر و توانایی در صحبت کردن به زبانهای دیگر غیر از زبان مادری در همه جا به عنوان معیاری برای نشان دادن غنای فرهنگی افراد تلقی می گردد و نه " تسلیم شدن " به " فرهنگ اشغالگر" و " غارت فرهنگی اقوام دیگر". امروز با نگرستن به زبان به عنوان یک وسیله ارتباطی و نه ابزار تبلیغات قومپرستانه و ایجاد صف بندیهای نژادی هم می توان از حقوق تمام افراد در تکلم و آموزش به زبان مادری به دفاع برخاست و هم خواهان ترویج و آموزش زبانهای فراگیر جهانی مانند انگلیسی به جای ستبر کردن رگ گردن در دفاع از زبانهای محلی به عنوان نماد " هویت و شرف ملت " گردید.

زبان فارسی، فرهنگ فارسی، "ملت فارس"

در ادبیات ولدیگی و قومپرستانی مانند او به دفعات با احساسات کینه توزانه آشکار، غیر قابل فهم و کودکانه نسبت به "زبان فارسی" (که در ادبیات قومپرستان ترک در قالب شعار " زبان فارسی زبان سگ است " متجلی گشت) و همین طور استفاده از عبارات مجعول و کاملاً ساختگی " ملت فارس " و " فرهنگ فارسی " مواجه می شویم.

1- زبان فارسی به دلایل قابل توضیحی به عنوان زبان رسمی کشور برگزیده و تثبیت شده است. با آغاز پروسه انکشاف کاپیتالیستی در جامعه و ضرورت سازمان دادن به جامعه مدرن و تشکیل دولت متمرکز، وجود یک زبان سراسری برای برقراری ارتباط بین شهروندان یک کشور در همه کشورها در مقاطع مختلفی از تاریخشان به یک ضرورت بدل گشت. برای پاسخگویی به ضرورتهای ایجاد شده در همه جا نیاز به انتخاب یک زبان یا لهجه از میان زبانها و لهجه های رایج برای تبدیل به زبان رسمی و سراسری کشور ایجاد شد. همانطور که بیشتر اشاره شد زبان رسمی کنونی کشور ایتالیا تنها زبان 2/5 درصد از مردم آن جامعه بوده است. طبیعتاً زبانی می تواند به عنوان زبان سراسری انتخاب گردد که رواج و کاربرد بیشتری در مناطق بزرگ و شهری داشته باشد. به خاطر وجود ادبیات گسترده و غنی فارسی و پتانسیلهای آن، این زبان حتی در دربار خلفای عثمانی ترک زبان و سلاطین مغول هندوستان در غرب و شرق ایران کنونی به عنوان زبان رایج و رسمی و نوشتاری انتخاب شده بود. حتی شاهان صفوی و قاجار ترک زبان در ایران بدون اینکه تحت فشار یک مرجع سرکوبگر باشند از این زبان برای مکاتبات و انجام کارهای دیوانی استفاده می کردند. دلیل آنها برای این کار نه قرار گرفتن در زیر فشار چکمه "عظمت طلبی فارس" بود و نه عسق و علاقه وافر آنان به زبان فارسی و لذا "فارس زدگی" و "فارس شدگی" و "بی هویتی" آنان، بلکه زبان فارسی به دلیل امکانات زبانی و نیز نوشتاری به نیازهای دستگاه حکومتی آنان به خوبی پاسخ می داد. بنابراین تحمیل زبان فارسی بدون وجود بستر عینی و تنها به زور و جبر " شوونیسم فارس " افسانه ای است که فقط سوخت و ساز مورد نیاز برای ایجاد تنفر قومی از طریق تکفیر زبان "قوم حاکم" را فراهم می کند.

2- "ملت فارس" عبارتی علمی و استاندارد نیست و این عبارت حتی در زبان و خودآگاهی شهروندان هیچ گاه وجود نداشته و ندارد. در تاریخ ایران هیچ جنبش ناسیونالیستی که در حول اعتقاد به برتری " ملت فارس" شکل گرفته باشد و در جهت تداوم " سروری " آنان تلاش کند وجود نداشته است. افراطی ترین شاخه های ناسیونالیسم ایرانی و به تعبیر قومپرستان " شوونیستهای فارس " نیز در تبلیغاتشان همواره نه بر "ملت فارس" که برپاسداری از مرزهای هویتی " ایران زمین " و "ایرانی" تاکید کرده اند و از اقوام دیگر با القاب " ایرانی ترین " و " مرزبانان دلاور سرزمین اهورایی " نام برده اند و نه دشمنان تاریخی "ملت فارس". اگر منظور از "ملت فارس"، افرادی است که به زبان فارسی تکلم می کنند، این مردم از لحاظ نژادی و قومی و زبانی نیز در طول قرنها با جوامع مهاجر و مهاجم گوناگون ادغام شده اند و هیچ تکنولوژی قوم سنجی نمی تواند ترکیب غلطت قومی و زبانی شهروندان را تشخیص دهد. از هر جنبه که بنگریم تعبیر " ملت فارس " یک تعبیر کاملاً ساختگی و در راستای اختراع دشمنانی است که تمامی کاسه کوزه ها را باید بر سرشان شکست.

3- ابداع واژه "فرهنگ فارسی" بدون شک یکی از شاهکارهای قومپرستانی نظیر ولدیگی است. در ادبیات اینان منظور از "فرهنگ فارسی" همان نرمهای فرهنگی زندگی مدرن مانند

نوع پوشش ، آزادیها و حقوق بیشتر زنان ، ارتباطات بازر و آزادتر، زیر سوال بردن سنن اجتماعی و فرهنگی کهن و ... می باشد که در بسیاری از شهرها از جمله شهرهایی که مردم کرد زبان در آنها ساکن هستند در بین اقشار نسبتا وسیعی از مردم (به ویژه جوانان) رواج یافته و خود را با زحمت و فشار بر حاکمیت و فرهنگ رسمی تحمیل نموده است . اگر بخواهیم برای ایضاح بیشتر مطلب از ترمینولوژی آوات رضایا استفاده کنیم باید بگویم که پدیده هایی مانند مدل های متنوع ریش پسران و سیگار کشیدن دختران در جمع را می توان از مصادیق رواج این "فرهنگ فارسی" تلقی کرد. در مقابل قومپرستان چون می خواهند به هر بهایی "ملت خود" را از دیگران متمایز گردانند و بر همین اساس به "هویت قومی وملی" آنان شکل دهند، خود را از دستاوردهای بشری بیگانه نشان می دهند و به تقدیس فرهنگهای بومی و محلی و "خودی" که داری رگه های پررنگ عقب مانده و فئودالی می باشند می پردازد و آن را به فراخور منطقه مورد نظر ، "فرهنگ کردی" ، "فرهنگ ترکی" و ... نامگذاری می کنند. دقت کنید که انتقادات قومپرستان به "قوم حاکم" این نیست که چرا مانع تماس فرهنگی شهروندان با دنیای خارج شده است بلکه به شکلی دقیقا برعکس، اعتراض بر سر این است که چرا دروازه ها را گشوده است و فرهنگ و جهان بینی بومی و محلی آنها را به چالش کشیده است . در ضمن "موهبت" و "افتخار" استفاده از فرهنگ "بومی و اصیل و خودی" همواره نصیب توده های مردم عادی منتسب به این "ملل" و قومیتهاست وگرنه نظریه پردازان و روشنفکران تولید کننده و واضع چنین تئوریهای عموما در قلب شهرهای بزرگ در حال بهره وری از مواهب "فرهنگ غارتگر و تحمیلی فارسی" می باشند !

ستم ملی و "فارسها" در جایگاه متهمین اصلی

باید تاکید کرد که هیچ کدام از نظرات ما در اینجا نافی موجودیت عینی پدیده "ستم ملی" و وجود یک مساله ملی زنده در کردستان نمی باشد . در ایران و در طی دهه های گذشته ، شوونیسم و تبعیض ملی نسبت به مردم کرد زبان با پرچم "حفظ تمامیت ارضی" - که نماد خود محوربینی ناسیونالیسم عظیمت طلب ایرانی می باشد - به عنوان یک واقعیت در اشکال گوناگون وجود داشته و عمل کرده است . این واقعیت به نوبه خود زمینه تحرک سیاسی ناسیونالیسم محلی و قومی را فراهم آورده است و به عبارت دیگر وجود یکی زمینه رشد دیگری بوده است. "مساله کرد" در مرکز جدال ناسیونالیسمهای منطقه و در تقاطع کشمکش دولتهای سرکوبگر و جنبشهای ملی کرد ایجاد شده است . موقعیت تحت ستم مردم کرد زبان در منطقه البته باید از سمپاتی هر جنبش آزادی خواه و عدالت طلب برخوردار باشد اما نباید انتظار داشت که خشم و نفرت از عاملین آوارگی و کشتار مردم کرد زبان به شکلی اتوماتیک به برداشت و تحلیلی یکسان از مقوله "ستم ملی" و تایید هر فرد یا گروهی که پرچم "نمابندگی ملت کرد" را به دست گرفته است منجر شود. به عبارت دیگر هیچ گونه تناظر یک به یک بین موقعیت تحت ستم مردم کرد زبان و یک ایدئولوژی و جنبش سیاسی اجتماعی خاص از جمله ناسیونالیسم کرد وجود ندارد.

ولذبیگی در بخش دوم مقاله خویش به روشنی و بدون هیچ گونه رودربایستی اظهار می کند که در بررسی عوامل سبب ساز ایجاد پدیده "ستم ملی" هیچ تفکیک و تمایزی بین هیات حاکمه ، جنبشهای ناسیونالیستی عظیمت طلب و یکایک افراد عادی منتسب به "ملت حاکم" قائل نیست . به عبارت دیگر طبق نظر او یک معلم اصفهانی ، یک کارگر مشهدی و یک دهقان شیرازی همانقدر در اعمال ستم بر "ملت کرد" سهیم هستند که هیات حاکمه ایران در دوره های مختلف یا جریانان ایرات پرست . ولد بیگی بار دیگر با صراحت و صداقت خاص خویش عربان ترین و وحشتناک ترین تعبیر ممکن از ایجاد و تحریک تنفر بین قومیتها ارائه می کند چرا که این نظر او عملا می تواند بدین شکل معنا گردد که کلیه شهروندان منتسب به ملت مجعول فارس متهمین آینده دادگاههای صحرایی قومی خواهند بود . به این نقل قولها توجه کنید :

"...در سرکوب مبارزات آزادیخواهانه ملت کرد همواره شاهد همراهی و پشتیبانی مردم از دولتهای حاکم بر ایران بوده ایم ..."(همان)

"...آیا این اعمال توسط شخص صدام و هیات حاکمه عراق انجام گرفته یا عربهای سنی در عراق نیز همراه و پشتیبان او بودند؟ ..."(همان)

"...ملت کرد بعد از انقلاب 57 خواهان خودمختاری بودند اما خواسته های برحق این ملت جوابی جز گلوله و باروت نیافت . آیا انقلاب ایران خواسته ملت ایران نبود و آیا برخاسته از اراده این ملت نبود ؟ ..."(همان)

"...اگر در ترکیه در مقاطعی تاریخی شاهد مخالفت روشنفکران ترک با سرکوب مردم کردستان بوده ایم در ایران این مخالفت اندک و نمادین حتی در میان روشنفکران نیز مشاهده نشده است ..." (همان)

"...سرکوب جمهوری کردستان حمله گسترده به آن آیا همراه با رضایت و خوشامد مردم ایران نبود؟ ... کدام جریان سیاسی مخالف شاه در آن دوران مخالفت خود را با این پدیده نشان داد و چه دفاعی از طرف ملت فارس در برابر این سرکوب هیات حاکمه صورت پذیرفت؟ ..." (همان)

"...مگر نه این است که هروقت درباره کردستان و خواسته های این ملت سخنی بر زبان آمده است از طرف جامعه ایران متهم به تجزیه طلبی شده است؟ چرا راه دوری برویم و تجربه تاریخی را مثال بزنیم. خیلی راحت به میان مردم بروید و در مورد کردستان و خواسته های آنها صحبت کنید. با کوچکترین صحبتی در این باره بلافاصله دغدغه "حفظ تمامیت ارضی" به میان خواهد آمد و برچسب "تجزیه طلب" به شما زده خواهد شد..." (همان)

"...شوونینیسم فارسی، ترکی و عربی از پشتیبانی اکثریت فارسها، ترکها و عربها برخوردار است و ربط این قضیه به هیات حاکمه چیزی جز هم راستایی با سیاستهای راست گرایانه و شوونینستی ملی گرایان نیست ..." (همان)

این جملات ماحصل تفکرات نویسندگان است که در حالیکه جریان متبوع آن هنوز کنترل حتی یک آبادی را هم به دست نگرفته، فی الحال به بیش از نیمی از جمعیت خاورمیانه اعلان جنگ داده است! او تنها در 3 پاراگراف به بررسی "وضعیت صد ساله گذشته ایران و عراق و ترکیه" می پردازد تا در پایان تک تک فارسها و کردها و عربها را از هر صنف و قشر و سن و سالی به جرم مشارکت تام و تمام در اعمال ستم بر "ملت کرد" و یقه درانی و ابراز شغف برای سیاستهای سرکوبگرانه هیات حاکمه در کردستان پای میز محاکمه بنشانند. او در این سطور مقادیر زیادی مرکب به هدر می دهد تا تصویر کاملتری از وقاحت نظرگاهش ارائه دهد. از نظر او سناریوی سالهای 60 در ایران، داستان همکاری و اتحاد تمام فارسهایی است که در دست در دست هم و با همراهی یکدیگر و با کمک دول منتخب خویش به کردستان یورش آورده اند و در جشن سرکوب کردن این جنبش همه با هم از هر حزب و دسته ای رقص و پایکوبی به راه انداخته اند. از نظریک ذهن سه در چهار تاریخ معاصر ایران را می توان با محوریت جنگ و درگیری اهورای کرد زبان و اهریمن فارس زبان توضیح و مورد تفسیر و تحلیل قرار داد. احتمالاً طبق منطق ایشان تمام "فارسها"یی که در این سالها در دفاع از حقوق و آزادیهای دموکراتیک و از جمله دفاع از حق مردم کرد زبان و آرمانهای انسانی خویش بر خاک افتادند، "فارسهای کرد شده" ای هستند که از "فیلتر هویت کردی" عبور کرده و ذات اهریمنی فارسیشان به روحیه و شخصیت انسانی و انقلابی مبدل گشته بود.

اما اگر این بار هم مجاهدتهای خشم آلود و قومپرستانه ولدیگی به زایش استنتاجات کمیک منجر شد به این دلیل است که که تفسیر سطحی و ساده انگارانه ای که او می کوشد از تحولات تاریخ معاصر ایران ارائه دهد به شدت دست ساز، جعلی و تقلبی است. با هیچ سند و مدرکی نمی توان ثابت کرد که حکومتهای ایران در طول تاریخ معاصر این کشور "حکومت فارسها" هستند. تاریخ جامعه مدرن ایران با انقلاب مشروطیت و تلاش برای ایجاد یک جامعه مبتنی برای یک کشور و یک قانون واحد شروع شده است. مبارزه مشروطه طلبان و آزادیخواهان آذربایجان و تصرف پایتخت توسط آنها نه مبارزه قوم ترک با فارسهای تهران نشین که مبارزه برای لغو دوران ملوک الطوائفی فئودالی و ایجاد عدالتخانه و پارلمان برای سراسر ایران بوده است. تقابل آزادیخواهان آذربایجان با محمدعلی شاه و مستبدین تقابل با مرتجعینی بود که پارلمان را به توپ بسته بودند و نه تقابل با "فارسها" ی ستمگر. آنچه ما در تاریخ جامعه ایران پس از انقلاب مشروطه شاهدیم رشد و پیشروی گام به گام مناسبات سرمایه داری و تقابل جنبشهای اجتماعی و طبقاتی بر مبنای تناقضات و مسایل ناشی از این انکشاف کاپیتالیستی بوده است و نه تقابل ملیتها و قومیتها. توصیف جامعه ایران و تاریخ آن به عنوان محل کشمکشهای ملیتها و قومتها نه تنها به شدت جعلی که کار بسیار مشکلی هم است چون جاعل با کمبود شدید فاکت مواجه خواهد شد و مجبور است برای تولید آن به صنایع ریسندگی و بافندگی رویاورد. واقعا کدام مقطع مهم و تند پیچ تاریخ معاصر ایران است که آن را بتوان به شکلی مستدل بر اساس درگیری و تضاد قومیتها و ملیتهای مختلف تبیین نمود؟ در نهضت ملی شدن صنعت نفت کدام مقوله قومی دخیل بود؟ اگر با منطق قومپرستان بخواهیم این جنبش را مورد تحلیل قرار دهیم لابد باید تضاد بین "فارسها" و "انگلساکسونها" را موتور محرکه این جنبش بدانیم! کودتای 28 مرداد چه؟ اصلاحات ارضی

دهه 40 در راستای منافع کدام قومیت و برضر کدام قومیت دیگر بود؟ ظهور و رشد جنبش اسلامی در دهه 40 چطور؟ جنبش چریکی دهه 50؟ انقلاب بهمن 57؟

مخاطرات و بن بست سیستم فدرال در ایران امروز

استدلالات ولدیگی در حمایت از طرح فدرالیسم که بخش پایانی مقاله او را تشکیل می دهد، نمونه ای ساده و خلاصه از شیوه و مراحل استدلال اغلب قومپرستان در دفاع از طرح فدرالیسم است. آنها ابتدا توضیحاتی کلی، انتزاعی و قابل تعمیم به شرایط زمانی و مکانی مختلف ارائه می کنند و آگاهانه از انطباق آن با مورد مشخص جامعه ایران طفره می روند. سپس از همان عالم انتزاعیات پیوندی گسست ناپذیر ما بین "فدرالیسم" و "دموکراسی" ایجاد کرده و در این مرحله نیز به جای استدلال، با اعتماد به نفس بالا و از موضع طلبکارانه موارد موفق اجرای این طرح در کشورهای پیشرفته را به رخ منتقد می کشند. اما ما در اینجا لازم می دانیم به شکلی فشرده و تلگرافی به برخی نکات با اهمیت در زمینه نقد مقوله "فدرالیسم" اشاره کنیم.

- نقد قومپرستان و فدرالیسم طلبان متوجه آرایش حقوقی اداری دولت و حکومت مرکزی است و نه محتوی و ماهیت آن. به این مساله هم توجهی ندارند که خصلت و پسوند "دموکراتیک" برای یک حکومت، بیش از هرچیز معطوف به ماهیت حکومت است و نه شیوه آرایش و سازمان یابی آن. همانطور که از بخش اول مقاله ولدیگی نیز پیداست برای مبارزات جنبش های اجتماعی مختلف مانند جنبش کارگری یا جنبش زنان که می تواند مطالبات و خواسته های برحق و انسانی طیف وسیعی از انسانها را صرف نظر از قوم و زبان و مذهب و ... در برگیرد و بر روی اشتراکات و پیوندها و نیازهای عمیق انسانی تاکید کند اهمیت و ارزش قائل نیستند. همانطور که در بررسی مقاله ولدیگی دیدیم سقف خواسته های آنان همین است که افراد "کرد" با حفظ حق حرف زدن به زبان کردی و مستحیل نگشتن در فرهنگ فارسی بتوانند به راحتی وارد ساختارهای سیاسی و اداری صرفنظر از ماهیت و محتوای دولت و هیات حاکمه بشوند. برای آنها مهم نیست که زن شهروند درجه چندم جامعه باشد و یا پدیده هایی مانند بیکاری، کار کودکان، حقوق معوقه کارگران و ... در جامعه وجود داشته باشد. گویی در کردستان کارگر، زن، کودک و یا تمایل برای مطالبه حقوق مدنی و دموکراتیک وجود ندارد و به کردی صحبت کردن در ادارات و داشتن استاندار و شهردار و پلیس کرد برایشان از رفاه و بهداشت و آموزش رایگان و ... مهمتر است. ارائه راه حل برای این گونه مسائل در چشم انداز سیاسی قومپرستان جایی ندارد. اینها وجود این گونه تبعیضات در جامعه را پیش فرض می گیرند و با نادیده گرفتن و یا دور زدن آنها می خواهند با دامن زدن به تنفر و تخاصم قومی تنها به قدرت محلی دست پیدا کنند. تاریخا هم به خوبی ثابت کرده اند که حاضرین این مطالبه خود را از هر فرد و هر دولتی که حداقل در مقطعی راضی شود که این اختیارات را به آنها بدهد بگیرند و اسم آن را هم "زنگی" و "سیاستمداری" گذاشته اند. زمانی استالین "پیشه وا" و "بو کورده کان وه ک باب" بود و حال جرج بوش و طالبانی "برای گیانی گیانی" هستند. زمانی محمد رضا شاه "سلطان همه مردمان آریایی نژاد" بود و می شد حتی جوانان کرد را هم قربانی کرد و جنازه شان را برای او فرستاد و کردستان را ایالت پنجاه و دوم آمریکا نامید و زمانی حکومت پس از انقلاب ایران می تواند یاور "برادران کرد" عراقی خود در "قیاده موقت" باشد. زمانی می توان صدام را قاتل مردم کردستان نامید و در حاد ترین شکل ممکن با او درگیر شد و زمانی می توان با کمک او اربیل را از اشغال نیروهای رقیب در جنبش ملی کرد بیرون آورد.

در دوران پس از جنگ سرد چندین کشور نه تنها به خود مختاری که به استقلال هم رسیدند که آذربایجان شوروی فی المثل یکی از آنها بوده است. به راستی درجه فقر و فلاکت، اعتیاد به مواد مخدر، بزهکاری و تن فروشی در جامعه آذربایجان زیر "چکمه شووینیسیم روس" با آذربایجان "مستقل و آزاد" قابل قیاس است؟

- ولدیگی نویسنده خاک را متهم می کند که "هیچ درک و شناختی از فدرالیسم ندارد" و سپس تعاریفی عام و خیلی کلی و بی خاصیت از فدرالیسم به سبک تمامی کتابهای "مبانی علم سیاست" ارائه می دهد:

"...ایده فدرالیسم تلاشی است برای حل صلح آمیز نابرابریهای ملی در درون یک کشور
..."(همان)

"فدرالیسم بیان نوعی نظام سیاسی است که در آن قدرت سیاسی بین حکومت مرکزی و
زیر مجموعه های آن تقسیم می شود..."(همان)

"...هدف از فدرالیسم چه به شکل جغرافیایی یا استانی چه بر اساس خطوط ملی - قومی
و یا ترکیبی از جغرافیایی و ملی - قومی هماهنگی و یگانگی در عین حفظ تفاوتها و تمایزات
است..."(همان)

طبیعتا مقاله به شیوه مالوف در باب اعمال این مرزبندیها در مورد جامعه ایران ساکت است .
ساده لوحی است اگر فکر کنیم سناریوی فدرالیسم و ترسیم "خطوط ملی - قومی" در ایران
به سادگی همین فرمولهای دانشگاهی پیش خواهد رفت . گفتیم که جامعه ایران به دلیل
عواملی نظیر مهاجرتها ، جنگها و تحولات اجتماعی متعدد از نظر قومی به شدت انتگره و در
هم آمیخته است و هیچ دستگاه قوم سنجی نمی تواند غلظت قومی شهروندان را معین کند
و یا آنها را بر اساس زبان تفکیک نماید. اگر سناریوی فدرالیسم قومی بخواهد در جامعه ایران
پیشروی کند این بدان معنا خواهد بود که بر سر حدود و ثغور "ممالک جدید" بر سر تقسیم
شهرها و حتی محلات ویر سر هر روستا و کوه و تپه ادعای ازضی وجود خواهد داشت و
مردم ایران زیر پرچم قومپرستان بر سر تعیین این مرزها به جان هم می افتند . در این
سیستم سرنوشت شهرهایی مانند نرده ، شاهین دژ ، اهواز ، مشهد ، شیراز و از همه
مهمتر خود تهران چه خواهد بود و نصیب چه قومیتی خواهد شد ؟ و چه بهایی برای تعیین
برچسب قومی این شهرها پرداخت خواهد شد ؟

از آنجا که ناسیونالیسم قومی می خواهد حفا نیتش را به رخ کشیدن طول و عرض تیول
جغرافیایی مورد نظر خویش و شمار افرادی که در ایل و تبار خودش فرض می کند به اثبات
برساند - و این را با یک مراجعه کوتاه به نقشه های جغرافیایی مجعولی که تحت عنوان "
ترکیه بزرگ" یا "کردستان بزرگ" و ... ارائه می شوند می توان فهمید - ، نتیجه بلافصل
مطرح شدن فدرالیسم در جامعه ای مانند ایران دعوا بر سر مرز و جمعیت اقوامی خواهد بود
که به شدت در هم آمیخته شده اند .

- ولدیگی می گوید : "...در هیچ یک از کشورهای که سیستم فدرال حاکم است ،...مانند
کانادا و سوییس ما شاهد چنین سناریویی نبوده ایم..." و سپس با تفصیل و آب و تاب
بیشتر به تشریح مدل سوییس می پردازد .

می دانیم یکی از به اصطلاح استدلالات همیشگی قوم پرستان در این مورد است که گویا
الگوی مورد نظر آنها تعمیم یک اسلوب و شیوه اداره جامعه در جاهایی مثل ایالات متحده
آمریکا ، سوییس و یا کانادا تحت عنوان "عدم تمرکز" به ایران است .

اولا ایشان همواره و به شکلی آگاهانه و عامدانه بحث عدم تمرکز و فدرالیسم اداری را با
فدرالیسم قومی خلط می کنند . ما بار دیگر تاکید می کنیم در هیچکدام از آن کشورها
بحثی از تداخل ملیتهای ایالات و مناطق محلی با ملیت و قومیت ساکنین این مناطق و تعیین
و باز تعریف هویت قومی افراد و قوانین و مناسبات حقوقی جداگانه و متفاوت بر اساس
قومیت و ملیت و محل تولد شهروندان نیست . فدرالیسمی که در آنجا پیاده می شود،
فدرالیسم به مفهوم اداری و نه قومی است به این معنا که در این سیستم اختیارات دولت
مرکزی در امور محلی بین نواحی مختلف تقسیم می شود . حوه تعیین این نواحی رابطه ای
با تعریف نمودن و مشخص نمودن تنوعات ملی و قومی و مذهبی ندارد . در این الگو اختیارات
بیشتری از لحاظ اداره امور داخلی در سطوح مختلف به دستگاههای اداری محلی واگذار می
شود.

ثانیا مطالعه بدون غرض ورزی تاریخ کشورهایمانند آلمان و سوییس و کانادا و ... نشان
می دهد که به شکلی کاملا برعکس، فدرالیسم در آن کشورها به معنی پیوستن چند
کشور و منطقه به هم و تشکیل واحدهای سرزمینی بزرگتر بوده است و نه شرحه شرحه
کردن جامعه براساس قومیت و زبان . به عبارت دیگر سیستم فدرالیسم محمل و کانالی برای
متمرکز ساختن سیستم سیاسی و اداری آن کشورها بود . روند تکامل دولت بورژوازی از
دوره سقوط حکومتهای مطلقه به این سو دائما در جهت تمرکز ، در جهت کمزنگ تر کردن
تعلقات و گروهبندیهای مبتنی بر خویشاوندی و عشیره و قومیت و زبان و...به نفع گردآوردن
مردمان متنوع در قالب شهروندان کشور بوده است . نظامهای فدرالی موجود هم جزئی از
پروسه تمرکز گرایی قدرت دولتی بورژوازی بوده اند . باز کردن یک اطلس جغرافیایی و یا یک
دفترچه راهنمای توریستی مربوط به کشور سوییس و به نگارش در آوردن اطلاعات عمومی
موجود در آنها برای اثبات حقانیت الگوی فدرالیسم برای هر کس که آشنایی اندکی با تاریخ

جهان معاصر داشته باشد مسخره به نظر می رسد . در روند رشد سرمایه و پروسه های متوالی "کشور سازی" (nation building) و "امپراطوری سازی" (impire building) فدرالیسم آترناتیو مطلوب طرفداران عدم تمرکز نبوده و برعکس یکی از بدیلهای ایجاد قلمروهای سیاسی - اداری بزرگتر و یکپارچه تر از راه متمرکز ساختن مناطق پراکنده ملوک الطویفی و عشایر و اقوام با جوامع بزرگتر کشوری بوده است .

برای مثال در آلمان و چند دهه بعد از جنگهای ناپلئون و فرمهای او در مدیریت سیاسی آلمان طی سه جنگ عمده 1864 (با دانمارک) ، 1866 (با اتریش) و 1870 (با فرانسه) در گرفت ، صدراعظم بیسمارک توانست ایالتهای مستقل و یا تحت حمایت کشورهای مجاور را زیر چتر آلمان فدرال متحد کند . شیوه فدرالی در اینجا و در این مقطع حاصل توازن قوایی بود که بورژوازی حاکم را ناگزیر می کرد که به حاکمیتهای فئودالی در ازای قبول تبعیت از دولت متمرکز و تن دادن به تمرکز امور امتیازاتی بدهد . (فرایندی مشابه این در کشورهایمانند اتریش ، هندوستان و یوگسلاوی هم طی شده است)

سیستم سیاسی فدرال کانادا نیز حاصل جنگهای طولانی انگلیس و فرانسه و انگلیس و آمریکا است . تا دهه هشتاد قرن هجدهم مناطق غربی کانادا (از جمله کبک) جزء مستعمرات فرانسه بود . دولت بریتانیا با استفاده از ضعف فرانسه به تدریج تمام مستعمرات آن را تصرف کرد و طبق قانون اساسی 1791 سعی کرد با اعطای آزادیهای مشروط به فرانسوی تبارها و در عین حال تقویت تمرکز حکومتی ، به سیستم دولتی قوام بیشتری ببخشد و همین سیستم به شکل فدرال پس از آن به کار خود ادامه داد .

در تاریخ کشور مورد نظر ایشان یعنی سوییس نیز این روند متمرکز شدن از قرن چهاردهم میلادی کاملاً مشهود است . این کشور از قرن سیزدهم تا شانزدهم از به هم پیوستن شهرهای مستقل قرون وسطایی به یکدیگر به وجود آمد . ابتدا سه کانتون اوری ، شووتس و اوتتر والدن در سال 1291 برای مقابله با امپراطوری اتحاد مقدس روم با هم متحد شدند . در سال 1332 لوسرن، در سال 1351 زوریخ و در سال 1352 گلاروس به " اتحاد ابدی " پیوستند . با پیوستن بازل و شافهاوزن در سال 1501 و آپنسل در 1513 تعداد کانتونها به 13 می رسد . در سال 1789 سوییس انقلابی به حکومتی متمرکز بدل می گردد در 1803 ناپلئون سوییس را فتح می کند و سیستم فدرال را با 19 کانتون مجدداً برقرار می کند و در سال 1848 اولین قانون اساسی سوییس آن را به شکل کشوری فدرال و لیبرال در می آورد .

ثالثاً جامعه ایران نیز از انقلاب مشروطه به این سو تدریجاً از عدم تمرکز متناسب با مناسبات فئودالی و از حاکمیت فئودالی اسماعیل آقا سمیتقو و شیخ خزعل فاصله گرفته است و در مقطع معینی کلاً از آن عبور کرده است . بدیهی است که این گذار در ایران هم مثل هر جای دیگر با سرکوب و استبداد همراه بوده است . ماشین دولتی سرکوب و استبداد بورژوازی در ایران می توان از منطری روبه جلو مورد انتقاد قرار داد اما نمی توان به " عدم تمرکز " پیشا مشروطه و عهد بوق و دوران تیولداری بازگرداند . تناقض رنج آور قومپرستان این است که با پرچم " عدم تمرکز " می خواهند در چارچوب ایالت " خود مختار " خودشان نوعی تمرکز جدید (فی المثل با در هم ادغام کردن بخشهای مختلف مناطق کردنشین از نظر سیاسی و اداری و اقتصادی ، ایجاد زبان رسمی و ...) به وجود بیاورند و این بدین خاطر است که دولت متمرکز بورژوازی را می توان به دولتهای کوچک قومی تقسیم کرد اما خود این دولتهای کوچک باز متمرکزند و روند تاریخی تمرکز دولت بورژوازی به دوران ماقبل سرمایه داری باز نخواهد گشت حتی اگر قومپرستان مدل وارونه و روبه عقب تاریخ را دوست داشته باشند .

- فدرالیسم ابداً به معنای دموکراسی نیست و پیوند الزامی و همیشگی ای هم با مدلهای دموکراتیک ندارد . خرد کردن و ریز کردن قدرت سیاسی در قوالب کوچکتر به هیچ وجه مترادف با دموکراتیزه کردن آن نیست . ما در اولین قسمت این بخش به جنبه ای از این بحث اشاره کردیم . در بسیاری از کشورهای فدرال آسیایی و آفریقایی- که خوب است قومپرستان ما در کنار مدلهای " ایده آل " فدرالیسم مانند آلمان و سوییس و کانادا به آنها هم اشاره ای داشته باشند - هنوز هم دموکراسی وجود ندارد . کشور پاکستان که ساختاری فدرال دارد سالیان دراز است که میان دموکراسی نیم بند و دیکتاتوریهای نظامی در نوسان است . امارات متحده عربی همچنان با اسلوبی قرون وسطایی اداره می شود . نیجریه از اتحاد 36 منطقه به وجود آمده و به صورت فدرال اداره می شود . برمه فدراسیونی است که از هفت کشور و هفت اسان تشکیل شده اما سالها در آن نظامیان حکومت می کردند . حتی در دموکراسیهای پارلمانی غربی هم کشورهای فدرال " دموکراتیک " تر از کشورهای غیر فدرال نیستند . در

همین کشور فدرال سوویس در دهه 70 میلادی قرن بیستم به زنان حق رای اعطا شده است

کوتاه سخن اینکه مخاطرات تفکرات قومپرستانه در ایران امروز که تهدید کننده بنیانهای مدنیت جامعه است باید از جانب تمامی گرایشهای سیاسی جدی گرفته شود . در اپوزیسیون بودن فاشیسم قومی ربطی به حقانیت سیاسی آن ندارد و نباید به بهانه ای برای مظلوم نمایی و کسب فرصت و فرجه برای آن بدل گردد . ابزار هر گونه ای از ناسیونالیسم برای بسیج اجتماعی ، ارجحیت دادن به " هویت و منفعت خودی " و نگاه کردن به حقوق انسان و رهایی بشر از دریچه تنگ منافع "ملی " و "قومی " است . در نتیجه ناسیونالیسم به عنوان یک جنبش سیاسی مستقل از اینکه در موضع قدرت یا در اپوزیسیون است ربطی به آزادی مردم و رهایی انسان ندارد . ستم ملی باید رفع شود اما ناسیونالیسم از هر نوع آن اولین مانع برای رفع و حل ستم ملی است چون موجودیت سیاسی خود را اساسا از طریق ابدی کردن این نوع ستم باز تولید می کند . ما در این مقاله به فراخور بحث غالبا به برخی از جنبه های سلبی و نقد خود به این تفکرات پرداختیم . بررسی مباحث اثباتی تر را به مقالات دیگر این شماره نشریه و فرصتهای آتی واگذار می کنیم .

پانوشتها :

- 1- "بنیادگرایی مارکسیستی " ، اوات رضا نیا، نشریه دانشجویی هژان ، سال اول ، شماره اول ، اردیبهشت 86
- 2- نک به جهان رها شده (گفتارهایی درباب یکپارچگی جهانی)، آنتونی گیدنز، ترجمه علی اصغر سعیدی و یوسف حاجی عبد الوهاب ، انتشارات علم و ادب ، 1379،صفحات 70-80
Identy politics and left ,eric hobsbawm, newleftreview, may-june 1996,pp38-47
- 3- واین موضعی است که کیهان ولدبیگی یکی دیگر از نویسندگان هژان در مقاله اش ابراز می کند. نک به "وقتی انترناسیونالیستها خادم "خاک" ایران می شوند " ، هژان شماره 1، صفحه 9
- 4- martin e.marty,"fundamentalism as a social phenomen"(bulletin the American academy of art and sciences), pp15-29
- 5- سخن ها باید گفت(سرمقاله) ، هژان شماره 1،صفحه 1
- 6- "وقتی اندیشه در مرزهای قبیله متوقف می شود" ، نشریه "خاک" ، بهار 1384